

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

ایمانوئل نس استاد علوم سیاسی
برگردان: مجله جنوب جهانی
فرستنده: علی مشرف
۰۴ فیروزی ۲۰۲۵

مارکسیسم غربی، ضد کمونیسم و امپریالیسم

(۱)



خلاصه

بسیاری از مارکسیست‌های غربی، مفاهیم امپریالیسم را کنار گذاشته‌اند، در حالی که مخالفت خود را با پروژه‌های سوسیالیستی موجود در کشورهای جنوب جهانی حفظ کرده‌اند. این مقاله ادعا می‌کند که ناکامی در نقد امپریالیسم و حمایت از پروژه‌های سوسیالیستی در جنوب جهانی، ریشه در رد روابط انسان با طبیعت در مارکسیسم کلاسیک و ناتوانی در پیش‌بینی تداوم پروژه‌های سوسیالیستی دولتی در جنوب جهانی دارد. از دهه ۱۹۹۰ به بعد، مارکسیست‌های غربی، امپریالیسم را با سرمایه‌داری جهانی جایگزین کرده‌اند که از امپریالیسم غربی جداست. مارکسیست‌های غربی همچنین پروژه‌های سوسیالیستی را خیانت به دیدگاه‌های آرمان‌شهرانه خود دانسته‌اند که ریشه در «فتیش پاکیزگی» هگل دارد. در عوض، برخی از مارکسیست‌های غربی با دولت‌های امپریالیستی در حمایت از مداخلات سیاسی و اقتصادی علیه کشورهایی که آن‌ها را پروژه‌های شکست‌خورده می‌دانند، همسو شده‌اند که اغلب منجر به تحکیم مجدد تسلط امپریالیستی می‌شود. در نتیجه، مارکسیست‌های غربی کورکورانه از سیاست‌های غربی حمایت می‌کنند که پروژه‌های دولتی سوسیالیستی را تضعیف می‌کنند و آگاهانه یا ناآگاهانه، بازگرداندن وابستگی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی به سرمایه‌داری امپریالیستی را تقویت می‌کنند.

علاقه دانشگاهی به تاریخ بیش از ۵۰۰ سال امپریالیسم اروپا از زمان پایان استعمار رسمی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و به ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دولت‌های کمونیستی بلوک شرق در اوایل دهه ۱۹۹۰ به طور قابل توجهی کاهش یافته است. به طور قابل توجهی، کاهش نگرانی در مورد ضد امپریالیسم در میان بخشی از مارکسیست‌های غربی که ماتریالیسم دیالکتیکی و جنوب جهانی را رها کرده و بر بهبود شرایط مردم در هسته امپریالیستی تمرکز کرده‌اند، مشهود است.

هنگامی که در این مقاله از مارکسیسم غربی صحبت می‌کنیم، نه تنها به مارکسیست‌های مقیم غرب به عنوان یک فضای جغرافیایی اشاره می‌کنیم؛ بلکه منظور ما نوعی مارکسیسم است که بدون قید و شرط ضد دولتی یا نوعی مارکسیسم آنارشستی است، سهم پروژه‌های سوسیالیستی در جهان سوم را انکار می‌کند و معتقد است که امپریالیسم منسوخ شده است. تعریف مارکسیسم غربی جامع نیست و اذعان می‌کند که حتی مارکسیست‌های غیر غربی نیز ممکن است از غرب آمده باشند. در واقع، حتی سمیر امین و آرگیری امانوئل بخش عمده‌ای از زندگی خود را در فرانسه گذرانند. بنابراین، آنچه یک مارکسیست «غربی» را می‌سازد بیشتر به موقعیت مربوط می‌شود تا جغرافیا.

در طول بیش از یک قرن، اکثر مارکسیست‌های غربی از حمایت از پروژه‌های سوسیالیستی موجود فاصله گرفته و اهمیت آن‌ها را در رابطه با سرمایه‌داری بازتعریف کرده‌اند. چنین بازتعریفی، اهمیت تاریخی سوسیالیسم واقعاً موجود (AES) در جنوب جهانی را اغلب با بازسازی آن‌ها به عنوان بخشی از سرمایه‌داری جهانی یا مدرنیته جهانی، کم اهمیت جلوه می‌دهد. درک مارکسیست‌های غربی از سرمایه‌داری بیش از حد گسترده است و در نتیجه برای آن‌ها تصور یا تصور جهانی فراتر از آن غیرممکن می‌شود. از آنجایی که آرمان‌های آن‌ها کاملاً از نهادها و جنبش‌های موجود جدا شده است، سوسیالیسم برای آن‌ها دقیقاً همان چیزی است که هگل آن را «برپایی جهانی فراتر از آن که خدا می‌داند» (۱۹۹۱، ۲۰) نامیده است. در واقع، برای بسیاری از مارکسیست‌های غربی، سرمایه‌داری چنان گسترده می‌شود و سوسیالیسم چنان خالص می‌شود که مشخص نیست چگونه می‌تواند وجود داشته باشد.

تمایل مارکسیست‌های غربی پس از سال ۱۹۹۰ به کم اهمیت‌تر کردن بیشتر امپریالیسم و امتیاز دادن به یک سرمایه‌داری جهانی مبهم، ریشه در پیامدهای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان تداومی از یک سنت فکری و سیاسی گسترده در میان مارکسیست‌ها و پسامارکسیست‌های غربی دارد.

این مقاله بررسی و تحلیل می‌کند که چگونه بخشی از مارکسیست‌های غربی به رد مفاهیم اولیه مارکسیستی و لنینیستی در مورد امپریالیسم، سوسیالیسم و سوسیالیسم‌های موجود و تمرکز بیشتر بر بحث پرداخته‌اند. از حدود دهه ۱۹۸۰ تاکنون، مارکسیست‌های غربی اهمیت پایدار امپریالیسم را با سرمایه‌داری جهانی‌شده، امپراتوری و «رقابت بین امپریالیستی» تفکیک‌ناپذیر جایگزین کرده‌اند.

این مقاله تفسیر کاملی از کل مجموعه آثار مارکسیستی درباره امپریالیسم نیست، بلکه قصد دارد گروه غالبی از نظریه‌های معاصر را برای تحقیقات بیشتر و بررسی یک بحث جنجالی بررسی کند که با مفاهیم بنیادی مبارزه طبقاتی فاصله می‌گیرد و استثمار مداوم ۸۵ درصد از جمعیت جهان در جنوب جهانی توسط اروپای غربی و امریکای شمالی را نادیده می‌گیرد.

ظهور مارکسیسم غربی و امپریالیسم

پس از انقلاب روسیه، برخی از مارکسیست‌های غربی به جای حمایت از انقلاب و سوسیالیسم نوپا، به ترویج دموکراسی لیبرال و اصلاحات اجتماعی در اروپا و امریکای شمالی روی آوردند و موضعی را که انترناسیونال دوم

قبل از جنگ جهانی دوم اتخاذ کرده بود، احیاء کردند. در پی انقلاب بلشویکی، گئورگ لوکاج، حامی حزب بلشویک و اتحاد جماهیر شوروی، کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (HCC) را در سال ۱۹۲۳ به زبان المانی منتشر کرد که به طور متناقضی در طول قرن بعد به مارکسیسم غربی اکسیژن رساند با هدایت طبقه به یک رابطه بین سوژه و ابژه، تصاحب مفهوم انتزاعی هگل از آگاهی طبقاتی بر مادی‌گرایی تاریخی مبتنی بر زمینه‌ای که توسط کارل مارکس در «سرمایه» (۱۸۶۷) و فردریش انگلس در «سوسیالیسم: اومانیتی و علمی» (۱۹۰۷) ارائه شده است. برای مارکس و انگلس، آگاهی طبقاتی گسترش مستقیمی از وجود مادی کارگر است، اما در «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاج به دنبال مفهوم سوژگی طبقه کارگر به شکلی است که در حزب کمونیست بیان می‌شود، دیدگاهی که مبارزه طبقاتی را از دیالکتیک مادی به یک انتزاع فلسفی تغییر می‌دهد. «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاج فرد را به عنوان سوژه تاریخی متمایز می‌کند و به جای اولویت دادن به طبقه کارگر و طبیعت، ادعا می‌کند که سوژگی فردی نیروی اصلی است که توسط ایده‌ها و نه جهان مادی هدایت می‌شود. علی‌رغم قصد لوکاج برای موقعیتیابی فلسفی حزب بلشویک و اتحاد جماهیر شوروی به عنوان ارگان عینی منعکس‌کننده طبقه کارگر، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» به نیروی محرکه مارکسیسم غربی در اروپا و امریکای شمالی تبدیل می‌شود و پرولتاریا را به عنوان یک سوژه و ابژه متافیزیکی و انتزاعی از یک تاریخ نامشخص بازسازی می‌کند.

در قرن بعد، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» ناخاسته مارکسیسم غربی، مکتب فرانکفورت، آنارشیسم و سایر انحرافات از مارکسیسم با تمرکز بر فلسفه بی‌زمان را آغاز و پیش برد. در حالی که پیوند دادن سوژگی طبقه کارگر با حزب و سازمان یک مفهوم جذاب است، همانطور که در «ماجرای دیالکتیک» موریس مرلو-پونتی (۱۹۷۳) بیان شده است که در آن اصطلاح «مارکسیسم غربی» را ابداع می‌کند، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» نقش طبقه کارگر را از نیروی تاریخی غالب به مفهوم نظری غالب در مارکسیسم تغییر می‌دهد. با حذف واقعیت و جایگزینی آن با ایده‌آلیسم بدون مفهوم، مبارزه طبقاتی و انقلاب و در نتیجه ضد امپریالیسم سوسیالیستی، به اهداف آرمان‌شهرانه دست نیافتنی تبدیل می‌شوند. و با انجام این کار، نیروی اصلی تاریخ به یک آرمان‌شهر بی‌روح تبدیل می‌شود، همانطور که فردریش انگلس در «سوسیالیسم: علمی و اومانیتی» (۱۹۰۷) هشدار می‌دهد.

ظهور مارکسیسم غربی توجه را از مبارزات انقلابی سوسیالیستی به انتزاعات بازنمایی کارگر مجرد منحرف می‌کند. بنابراین، مارکسیسم غربی بر مسائل ایده‌آلیستی، انتزاعی، فرهنگی و فلسفی متمرکز می‌شود و خود را از طبیعت، اقتصاد سیاسی و جریان‌های مارکسیستی علمی انگلس، لنین، مائو و در نتیجه اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم واقعاً موجود در جهان سوم جدا می‌کند.

جریان‌های چپ غربی با دور شدن از اصول ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی، به جای تقویت طبقه کارگر و مبارزات آن، سیاست‌هایی را دنبال می‌کنند که منافع طبقات حاکم را تأمین کرده و در نتیجه، شرایط بهره‌کشی از طبقه کارگر را تسهیل می‌کنند. البته از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، جنگ‌های استقلال الجزایر و هندوچین علیه فرانسه و ایالات متحده، احساسات ضد امپریالیستی را در چپ غربی تحریک کرد؛ به عنوان مثال، فاصله گرفتن ژان پل سارتر از اگزیستانسیالیسم و حمایت از آزادیخواهی جهان سوم، در مقدمه او بر کتاب «دوزخیان روی زمین» فرانتس فانون ([۱۹۶۱] ۲۰۲۱). با این حال، نگرانی مارکسیستی در مورد امپریالیسم کاهش یافت و به سرعت از دهه ۱۹۸۰ تا کنون به بهبود شرایط اقتصادی در هسته از طریق سوسیال دموکراسی و یوروکمونیسم بازگشت.

ده سال بعد، پرابهات پاتنایک متوجه ناپدید شدن امپریالیسم از واژگان محققان و دانشجویان غربی حتی قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور ایالات متحده به عنوان هژمون امپریالیستی شد:

نکته این است که این یک پارادوکس است که در حالی که سیستم روابط تحت عنوان امپریالیسم در یک دهه و نیم گذشته هیچ تغییری نکرده است، امروزه خلاف گذشته، حتی در میان مارکسیست‌ها بدون هیچ اشاره‌ای به آن، سوالات اساسی مورد بحث قرار می‌گیرند. (۱۹۹۰، ۴)

این چرخش در پی جنگ ویتنام مشهود است، زمانی که مجله مارکسیستی بریتانیایی نیولفت ریویو یا «بررسی چپ نو» (NLR) و انتشارات «ورسو بوکز» کتاب «امپریالیسم: پیشگام سرمایه‌داری» (۱۹۸۰) بیل وارن را منتشر کردند که در آن ادعا می‌کرد استعمار و امپریالیسم اروپا نیروی مترقی برای توسعه جهان سوم و منبعی برای رفاه و برابری جهانی است. موضع بدعت‌آمیز وارن در میان چپ‌های غربی که غارت اقتصادی را نادیده می‌گرفتند و بر توسعه دولت‌های رفاه اجتماعی سوسیال دموکراتیک به قیمت فقر بیشتر افریقا، آسیا و امریکای لاتین تمرکز می‌کردند، جایگاهی پیدا کرد. نیولفت ریویو سپس می‌توانست به سمت داخل و بهبود شرایط برای طبقه کارگر اشرافی در غرب متمایل شود.

در حالی که مارکسیست‌های غربی بر دیالکتیک متافیزیکی و تأثیر مخرب سرمایه‌داری بر کارگران انتزاعی تمرکز داشتند، مارکسیست‌های غیر غربی توجه خود را بر ماتریالیسم دیالکتیک متمرکز کردند و تلاش کردند دیالکتیک را برای تحول جهان به کار ببرند: به ویژه تناقض مادی بین مناطق غنی و فقیر جهان، و به عنوان وسیله‌ای برای مطالعه جهان سرمایه‌داری برای عمل و تحول به سوسیالیسم. در «تناقض اصلی»، تورکیل لاوسن «درباره تضاد» مائو تسه‌تونگ را به ستراتیژی و عمل پیوند می‌دهد، بدون آن مارکسیسم به مجموعه‌ای از ایده‌های فلسفی که هیچ واقعیت مادی ندارند، تقلیل می‌یابد. لاوسن تصریح می‌کند: «مفهوم تضاد پلی بین نظریه و عمل می‌سازد. این فقط یک ابزار ارزشمند برای تحلیل روابط پیچیده نیست؛ همچنین به ما می‌گوید که چگونه مداخله کنیم» (لاوسن ۲۰۲۰، ۸). در این بازگشت به واقعیت، مفهوم تضاد مائو نه تنها برای درک جهان، بلکه برای تغییر آن نیز اعمال می‌شود: «تضاد در روند توسعه همه چیز وجود دارد؛ این روند توسعه هر چیزی را از ابتداء تا انتها فرا می‌گیرد. این جهانی بودن و مطلق بودن تضاد است» (مائو ۱۹۳۷). در هسته خود، پروژه دیالکتیک مائو امپریالیسم را به عنوان تضاد اصلی در دهه ۱۹۳۰ قرار می‌دهد همانطور که امروزه برای کشورهای تابعه است:

هنگامی که امپریالیسم جنگی علیه چین کشوری آغاز می‌کند، همه طبقات مختلف آن، به جز برخی از خاندان، می‌توانند موقتاً در یک جنگ ملی علیه امپریالیسم متحد شوند. در چنین زمانی، تضاد بین امپریالیسم و کشور مربوطه به تضاد عمده تبدیل می‌شود، در حالی که همه تناقضات بین طبقات مختلف درون کشور (از جمله آنچه تضاد اصلی بود، بین نظام فئودالی و توده‌های مردم) موقتاً به موقعیت ثانویه و فرعی تنزل می‌یابد. بنابراین در جنگ تریاک ۱۸۴۰، جنگ چین و جاپان در سال ۱۸۹۴ و جنگ ئی هو توان در سال ۱۹۰۰ در چین چنین بود و اکنون نیز در جنگ کنونی چین و جاپان چنین است. اما در شرایط دیگری، موقعیت تناقضات تغییر می‌کند. هنگامی که امپریالیسم ظلم خود را نه با جنگ، بلکه با روش‌های ملایم‌تر - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - انجام می‌دهد، طبقات حاکم در کشورهای نیمه‌استعماری تسلیم امپریالیسم می‌شوند و هر دو برای سرکوب مشترک توده‌های مردم ائتلافی تشکیل می‌دهند. (مائو ۱۹۳۷)

یک تمایز متقابل امپریالیستی پس از انقلاب روسیه و انقلاب چین بین شمال و جنوب ظهور می‌کند و موضعی را که انترناسیونال دوم قبل از جنگ جهانی دوم اتخاذ کرده بود، احیاء می‌کند. در واقع، با وجود تناقضات مختلف در جامعه سرمایه‌داری و افزایش فقر در کشورهای مستعمره، سطح زندگی در غرب از طریق غنایم امپریالیسم و مبادلات تجاری نابرابر با حاشیه افزایش یافت. تنها پس از دستیابی به حاکمیت ملی، حزب کمونیست چین توانست مبارزه انقلابی سوسیالیستی را آغاز کند که به تضاد اصلی تبدیل شد.

همانطور که لاوسن اشاره می‌کند، تناقضات طبقاتی هم بر سرمایه‌داران که خواهان ادامه انباشت سرمایه هستند و هم بر سایر طبقات که برای حفظ شرایط زندگی خود به تولید سرمایه‌داری وابسته هستند، تأثیر گذاشته است. . . این اهمیت مبارزه طبقاتی است: می‌تواند تناقضات را در یک جهت یا جهت دیگر هدایت کند. (لاوسن ۲۰۲۰، ۱۲۳)

در حالی که ماتریالیسم تاریخی از طریق NDR و انقلاب‌های سوسیالیستی در حال تکامل بود، مارکسیست‌های غربی توجه خود را بر مباحث نظری در مورد ماهیت طبقه در جامعه پسا صنعتی متمرکز کردند. آندره گورز، سوسیالیست فرانسوی، در کتاب «خداحافظی با طبقه کارگر» حتی ادعا کرد که با حذف طبقه و آرزوهای آن توسط فناوری جدید، طبقه کارگر ناپدید شده است که «به اندازه خود پرولتاریا منسوخ شده است» (گورز ۱۹۸۲، ۶۷-۶۸)، کاملاً نادیده گرفتن گسترش طبقه کارگر صنعتی در حاشیه. در غیاب تحلیل مادی-تاریخی، مارکسیست‌های غربی تناقض اصلی را نفی کردند: ظهور طبقه کارگر صنعتی بسیار بزرگتری در جنوب جهانی از دهه ۱۹۸۰ تا ۲۰۲۰ و استخراج مازاد ارزش به نفع سرمایه‌داران و اشرافیت کارگری در کشورهای ثروتمند شمال.

امپریالیسم، سرمایه‌داری نولیبرال و مارکسیست‌های غربی

از دهه ۱۹۸۰ تا کنون، تغییر جدیدی رخ داده است که مارکسیست‌های غربی و چپ‌ها را حتی بیشتر به دیدگاه‌های متعدد تقسیم کرده است: پسامارکسیسم، پست‌مدرنیسم و اولدنیاگرایی. اقتصاددانان سیاسی مارکسیست شروع به تمرکز بر جهانی‌شدن و سرمایه‌داری نولیبرال کردند و در غیاب دولت امپریالیستی، نیروی اصلی پشت زنجیره‌های تولید جهانی و بهره‌کشی عمیق‌تر جهان سوم، به سرمایه جهانی‌شده اولویت دادند.

در این زمینه، محققان حتی کمتر بر امپریالیسم تمرکز کردند. بسیاری از مارکسیست‌های غربی بر بدرقتاری نخبگان کمپرادور جهان سوم که قدرت را به دست گرفتند و نتوانستند کشورهای خود را متحول کنند، تمرکز کردند. به جز ضد امپریالیست‌ها، نظریه‌پردازان وابستگی یا اکثر نظریه‌پردازان سیستم جهانی، سمیر امین (۱۹۷۶)، آرگیری امانوئل (۱۹۷۲)، ایمانوئل والرشتاین (۱۹۷۹)، والتر رودنی ([۱۹۷۲] ۱۹۸۱)، روی مائورو مارینی (۲۰۲۲)، دونالد آ. کلند (۲۰۱۲) و جان اسمیت (۲۰۱۶)، تعداد کمی از محققان به سیستم امپریالیستی سرمایه‌داری غالب که در دوران پس از استقلال تقویت شد، اشاره کردند. تنها بخش کوچکی از کارگران در واقع پرولتاریای واقعی هستند (یعنی منحصراً از دستمزد خود زندگی می‌کنند) در حالی که ۷۵ درصد به عنوان نیمه‌پرولتاریا طبقه‌بندی می‌شوند که در خارج از سیستم سرمایه‌داری به کشاورزی معیشتی می‌پردازند و گهگاه با درآمد کمتر از حداقل دستمزد کار می‌کنند، که امکان سوءاستفاده فوق‌العاده را به طرق مختلف فراهم می‌کند. طبق گفته کلند (۲۰۱۲)، بهره‌کشی از نیروی کار یک «ارزش تاریک» از ورودی‌های پرداخت نشده به سرمایه‌داری جهانی است و تخلیه مازاد بر کارگران جنوب جهانی را تشکیل می‌دهد.

ما در این مقاله نشان می‌دهیم که امپریالیسم با بهره‌کشی از منابع و نیروی کار کشورهای جنوب جهانی، امکان استخراج مقدار بیشتری ارزش اضافی را برای سرمایه‌داران فراهم می‌کند و به همین دلیل برای تداوم نظام سرمایه‌داری ضروری است. مارکسیست‌های غربی از اهمیت دولت امپریالیستی به عنوان نیروی اصلی پشت انباشت سرمایه غافل می‌شوند. استعمارزدائی پروژه امپریالیستی را پایان داد و آن را با یک امپراتوری بی‌شکل جایگزین کرد (هاردت و نگری ۲۰۰۰). ما با سمیر امین همسو هستیم که گسترش جهانی سرمایه‌داری را وابسته به امپریالیسم و استخراج نیروی کار مازاد از جهان سوم می‌دانیم. سرمایه‌داری بدون امپریالیسم نمی‌توانست خود را تولید و بازتولید کند. ما مواضع مارکسیست‌ها و پسامارکسیست‌ها مانند مایکل هاردت و آنتونیو نگری (۲۰۲۰)، دیوید هاروی

(۲۰۰۷)، گیلبرت آشکار (۲۰۱۳)، ویلیام آی. رابینسون (۲۰۱۴) و کیم مودی (۲۰۱۷) را زیر سؤال می‌بریم. آنها گروهی از محققان را تشکیل می‌دهند که کم و بیش امپریالیسم غربی، مبادله ارزش بین‌المللی که به نفع کشورهای ثروتمند است و به سوءاستفاده فوق‌العاده از جهان سوم به عنوان تناقضات بین‌المللی ضروری بستگی دارد، را کنار گذاشته‌اند. برای آنها، امپریالیسم، هم در تفسیرهای لنینی و غیر لنینی، یا وجود ندارد یا ناچیز است و با سرمایه‌داری جهانی جایگزین می‌شود، جایی که روابط تبعیت ثانویه هستند. الن ای. وود (۲۰۰۵) و لئو پانیچ و سام گیندین (۲۰۱۳) موقعیت میانی را پیشنهاد می‌کنند که امپریالیسم را تشخیص می‌دهد اما اهمیت کمتری برای استخراج مازاد از جنوب جهانی قائل است.

ادامه دارد